

با آبی تا همیشه

کران لیویس پارلز سنتوسو آنالیتا مضرتی



انتشارات پرتقال
با آیدا، تا همیشه
نویسنده: کران لیویس
تصویرگر: چارلز سنتوسو
مترجم: آناهیتا حضرتی
ویراستار: سارا مطلوب
مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مهدیه عصارزاده - سحر احدی
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۰۶۲-۸
نوبت چاپ: اول - ۹۶
تیراژ: ۵۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اندیشه برتر
قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان

سرشناسه: لیویس، کران؛ Levis, Caron • عنوان و نام پدیدآور: با آیدا، تا همیشه / نویسنده کران لیویس؛ تصویرگر چارلز سنتوسو؛ مترجم آناهیتا حضرتی کیاوندانی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶ • مشخصات ظاهری: ۴۰ ص: مصور (رنگی). • شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۰۶۲-۸ • وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Ida, always: 2016 • یادداشت: گروه سنی: ب.ج. • موضوع: داستان‌های تخیلی • موضوع: Fantastic Fiction
شناسه‌ی افزوده: سانتوسو، چارلز، تصویرگر • شناسه‌ی افزوده: Santoso, Charles • شناسه‌ی افزوده: حضرتی کیاوندانی، آناهیتا، ۱۳۶۲-، مترجم.
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۶د ب ۱۳۰ل۹۷۲ • شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۹۰۳۷۷۵



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



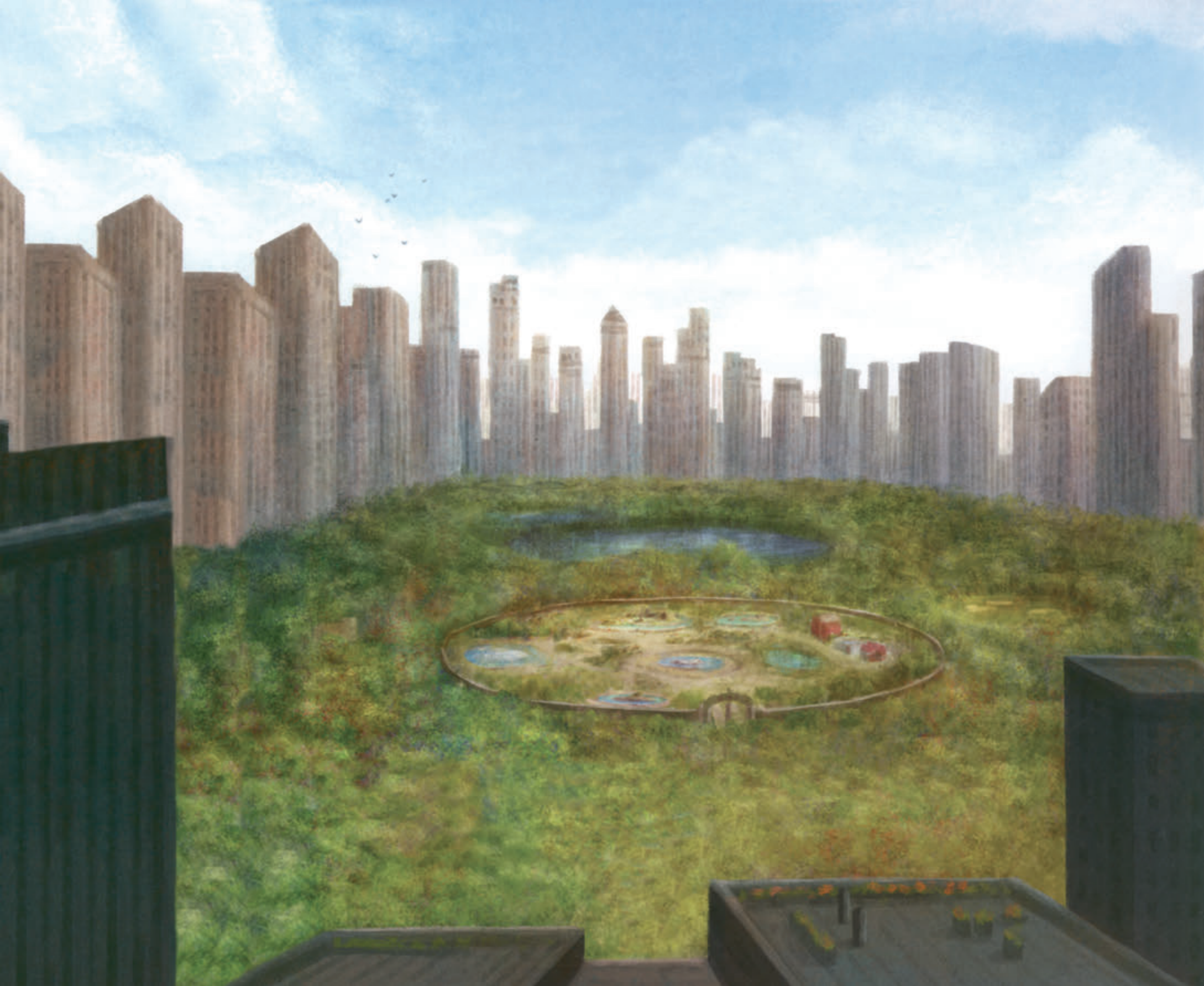
۰۲۱-۶۳۵۶۴



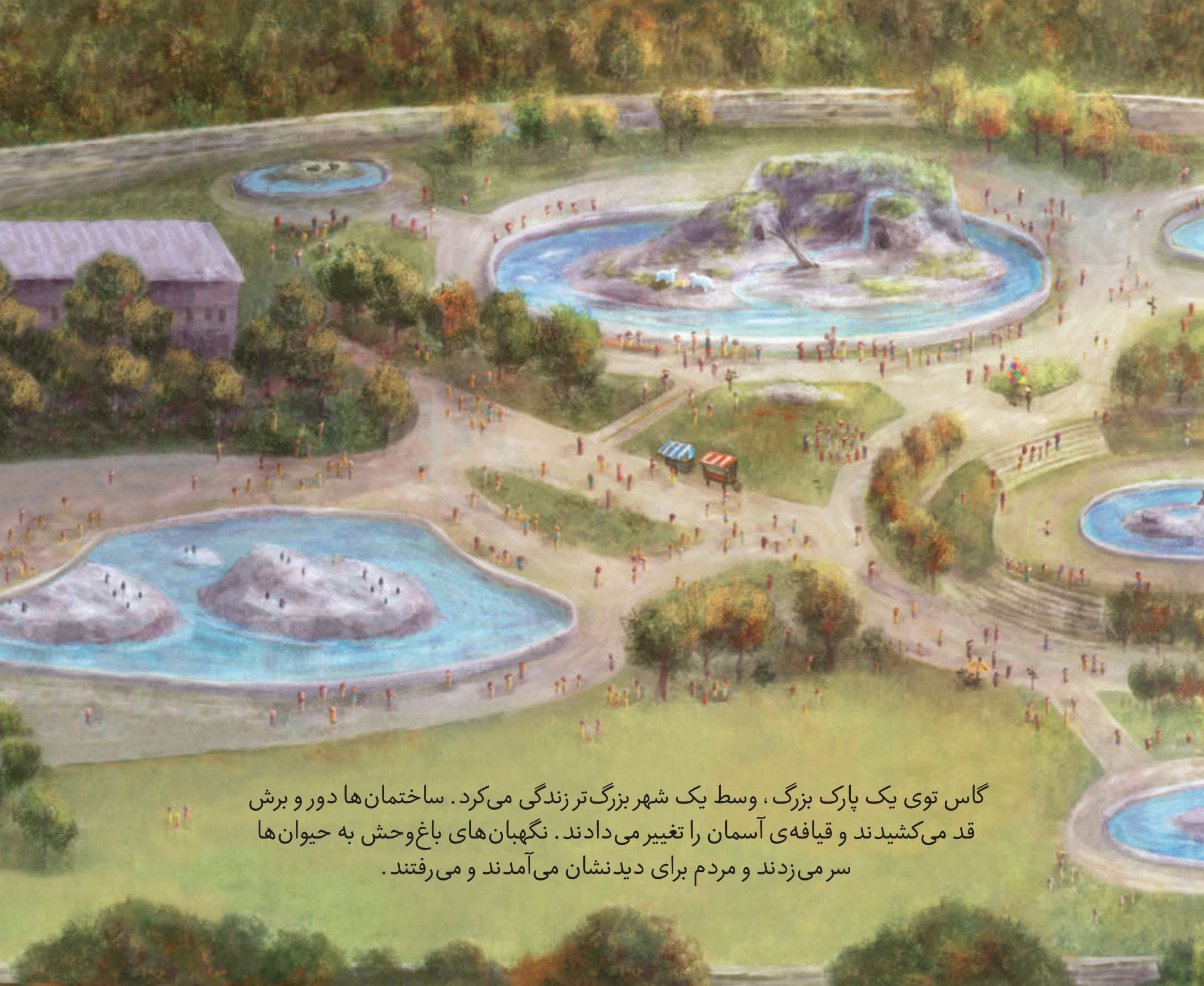
www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com







گاس توی یک پارک بزرگ ، وسط یک شهر بزرگ تر زندگی می کرد . ساختمان ها دور و برش
قد می کشیدند و قیافه ی آسمان را تغییر می دادند . نگهبان های باغ وحش به حیوان ها
سر می زدند و مردم برای دیدنشان می آمدند و می رفتند .

با همه‌ی این‌ها، هر روز صبح، وقتی تلیک تلیک کلیدها و
تلق تلوق کفش‌ها بلند می‌شد، گاس از غارش بیرون می‌زد
تا روزش را با آیدا بگذراند. آیدا آنجا بود. همیشه!



وقتی گاس توپ را پرت می‌کرد، آیدا آنجا بود که بگیردش.



و وقتی آب می‌پاشید، آیدا آنجا بود که
با او آب‌بازی کند.

آن‌ها دنبال هم می‌کردند و باهم مسابقه
می‌دادند تا اینکه صدای زنگ مدرسه‌ها
بلند می‌شد.





آن وقت همان طور که شهر اطرافشان در تب و تاب بود، دو دوست روی تخته سنگی که بیشتر از همه دوست داشتند، ولو می شدند. روزی از روزها گاس آهی کشید و گفت: «کاش می شد بینیمش.» آیدا گفت: «لازم نیست حتماً آن را ببینی تا حسش کنی. گوش کن.»

نالهی اتوبوس‌ها، غُرغُر کامیون‌ها، سوت پلیس،
بوق تاکسی‌ها، بَغ بَغوی کبوترها، صدای آدم‌ها که
می‌گفتند: «هی، صبر کن، آهای، سلام» و صدای
خنده‌ی بچه‌ها به گوششان رسید.

آیدا گفت: «این صدای نبض شهر است.
درست همین جا کنار ماست. همیشه.»



بعد هوا تاریک می شد. گاس و آیدا برای هم دست تکان
می دادند و شب به خیر می گفتند و چهار دست و پا بر می گشتند
به غارشان. صدای خُر و پفشان همراه با زمزمه ی مترو که از
زیر زمین می آمد، به صدا های شهر اضافه می شد. هر روز
همین طور می گذشت.

